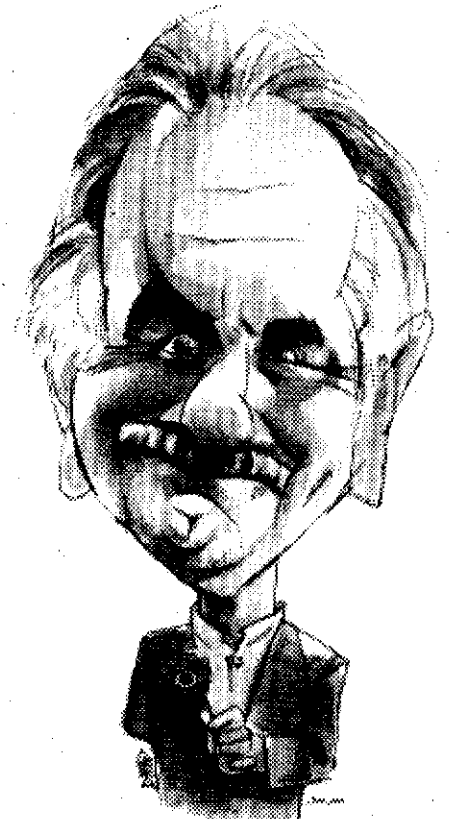


با یاد «گل آقا» در «آبدارخانه» شاغلام

حرف حق می‌زد با دو تا دندان لق

ابراهیم زاده گرچی



فومنی» و با همین «امضاء» و به قول فرهنگستان نشینان سال‌های ماضی، «دستینه»، شعری به طنز و سیاسی سرود و برای «توفیق» - نشریه سرآمد فکاهی آن زمان - فرستاد و زودهم چاپ شد. به این ترتیب راهی به توفیق باز کرد. زیرا «حسن توفیق» به هر طریق بود «گردن شکسته فومنی» را پیدا کرد تا سطور سیاه‌اش جایی در این مجله بیابد. که یافت. این شیوه همکاری تا سال ۱۳۴۵ تداوم یافت. در این سال صابری درباره عروسی نخست وزیر وقت، گزارشی طنزانه سرود که در صفحات توفیق جای خود را پیدا کرد و کامیابی محسوسی برایش همراه داشت.

مادر این کودک یتیم یکساله، از معدود زنان باسواد شهر بود و در مکتبخانه به بچه‌های مردم قرآن آموزش می‌داد. وی فرزند یک روحانی از سادات ترک بود.

به سخت گسره اسرت

صابری فومنی، دوران دبستان و دبیرستان را در فومن گذراند. وی در ۱۶ سالگی در امتحان ورودی دانشسرای کشاورزی ساری شرکت کرد و قبول شد و پس از پایان بردن دوره شبانه روزی دو ساله دانشسرا، در سال ۱۳۳۸ آقا معلم شد و یکسال در کسما (تابع صومعه سرا) به بچه‌های مردم درس داد.

از این یکتا بگسرت

«یتیم» عنوان اولین نوشته کیومرث یتیم در قالب شعر است که سر از مجله «امید ایران» درآورد. (در نیمه دوم دهه سی) ما آن چه را کیومرث نوشت، در دست نداریم اما باید تجربیات دوران بی‌پدری و احساسات یتیمی در آن آمده باشد؛ روایتی مستقیم از آثار نبود پدر در خانواده.

از آزمون سال ۱۳۴۰ دانشکده حقوق دانشگاه تهران، نام کیومرث صابری فومنی به عنوان دانشجوی درآمد. حاصل سال اول حضورش در دانشگاه، گردن آسیب دیده‌ای بود که به سبب شرکت در تظاهرات دانشجویان نصیبش شد و بد هم نبود، چرا؟ زیرا؛ باتوم‌هایی که به گردن مبارک فرود آمد، نام مستعاری برایش به ارمغان آورد؛ «گردن شکسته

یک زبان دارم دو تا دندان لق

می‌زنم تا می‌توانم حرف حق*

از ۷ شهریور ماه سال ۱۳۲۰ شمسی تا ۱۱ اردیبهشت ماه سال ۱۳۸۳ شمسی به عبارتی می‌کند ۴ روز و ۸ ماه و ۶۲ سال شمسی. بچه اهل صومعه سرای گیلان بود به مرکزیت رشت. نامش «کیومرث» نام فامیلش «صابری فومنی». وقتی در صومعه سرا از سر خشت افتاد، چرا باید پس پشت نام فامیل «فومن» را یدک بکشد، آیا آبا و اجدادش چشم در فومن گشودند و فاصله این دو شهر بیست کیلومتر هم نمی‌شود؟ کیومرث را پدری اصلاً رشتی از کارکنان وزارت دارایی بود که شغلش به چشم نمی‌آمد. در آمدش اندک و لا ید وضع اقتصادی اش فقیرانه بود. این مرد یکسال پس از تولد کیومرث - سال ۱۳۲۱ - به اداره دارایی فومن منتقل شد و پس از چند ماه اقامت، در همین شهر فوت کرد و کیومرث یکساله «بی‌پدر» شد.

کوچ آقا معلم خنجر دار به تهران

استعدادی را که مدیر توفیق کشف کرده بود، سبب شد تا آستین بالا بزند و اسباب مهاجرتش را به تهران فراهم کند که کرد. شاید سال‌ها بعد که آن «گردن شکسته» به صدارت «گل آقا» پی رسید این کوچ از شهر کوچک را از یاد برد و به کوچندگان از ابرقوهای ایران به مرکز را حسابی گوشمالی داد. و اگر در فومن زمینگیر می‌شد، نباید تردید کرد که نام و عنوان گل آقا و اذنباش در افسانه‌ها هم یافت نمی‌شد. شاید همان «گردن شکسته فومنی» و «لوده» باقی می‌ماند و گر نه چه «کشک و پشم» ی.

علی‌ای حال! به تهران که آمد، ضرب الاجل دو شغله! شد، صبح‌ها در دبیرستانی «آقای دبیر» و عصرها در اداره توفیق همکار ثابت اهل توفیق. (نگو که دو شغله‌گی از زمان حضرت مستطاب ایشان باب شد.)



در توفیق حسین

پس از آن که میخس را در توفیق کوید، مثلاً شد چیزی مانند معاون «حسین توفیق» که سردبیر مجله بود؛ صفحه‌های هفته‌نامه را می‌بست. مطالب ارسالی و گاهی نوشته‌های همکاران تحریریه را دستکاری و اصلاح می‌کرد تا برای چاپ آماده شوند. «هشت روز هفته» استون ویژه‌ای بود که در همین ایام به وی در مجله هفتگی توفیق اختصاص یافت. این همکاری نزدیک، تا سال ۱۳۵۰ تداوم یافت که تو «قیف» کنندگان «توفیق» در این سال امکان کار را از همگان از جمله کیومرث «گردن شکسته» گرفتند و دستشان را از پادرازرتر کردند. البته کیومرث خان بعداً از سمت «چیزی مانند معاون سردبیر» ارتقا یافت و شد خود معاون سردبیر. نمونه‌ای از اثر خامه «گردن شکسته فومنی» را در توفیق هفتگی، سال ۴۵، ۲۵ فروردین ماه ۱۳۴۵ از لحاظ مبارک بگذرانید؛



توفیق حسین

پیرمرد خمیده را مانم
قند روغن جریده را مانم
چون طلبکار خویش را بیسم
مرغ «جاندارم» دیده را مانم
سسته و بی حال و زرد و زردنور
«روغن قو» چشیده را مانم
خورده بس لنگه کفش بر سر من
قوری لب پریده را مانم
رفت خوشحالی و زمان خویش
گار بستان چریده را مانم
زیر بار فشار قرص و قوله
طالبی لبیده را مانم
شوطه و در میان افکارم
کرم بر خود تنیده را مانم
موقع کار و جنب و جوش و تلاش
جوچه سر بریده را مانم
در دوام و کمال و ارزانی
جنس لسطی خریده را مانم
وقت بحث سیاسی و بودار
تازه از ره رسیده را مانم
پیچم از درد روزگار بخود
مرد افعی گزیده را مانم
گردنم را شکسته بار حیات
بنز واحد چینه را مانم



صابری فومنی در سال ۱۳۵۷ مدرک

کارشناسی ارشد (فوق لیسانس) ادبیات تطبیقی را از دانشگاه تهران گرفت. دور نیست که تطبیق

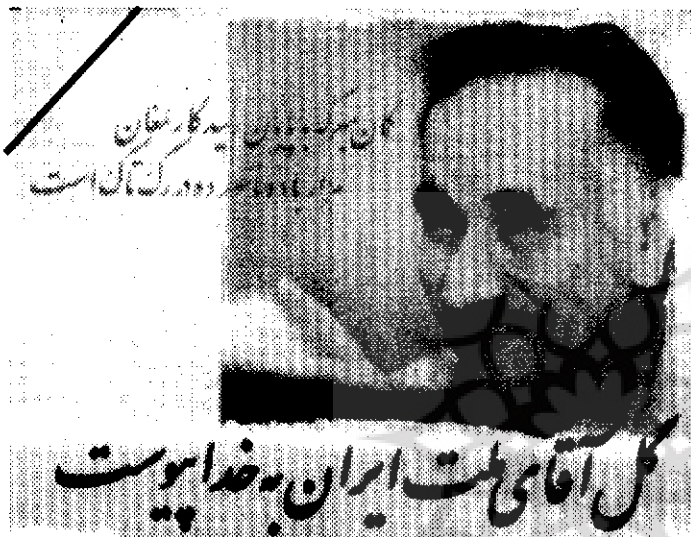
و تطابق‌های گفتار و نوشتار و کردار آدم‌ها در سال‌های «گل آقا»یی در آبدارخانه شاغلام مادر مرده از تصدق سر همین مدرک بوده باشد!



صابری، زمانی که در هنرستان صنعتی

کارآموز تهران تدریس می‌کرد با محمدعلی رجایی، معلم مخلص و مؤمن و مجاهد آشنا شد و این آشنایی به رفاقت و مودت زلال و دیرپا انجامید. تا آن حد که، وقتی رجایی، دستفروش قدیم و معلم متأخر و مبارز همه دوران عمر، به نخست‌وزیری جمهوری اسلامی ایران رسید، صابری را مشاور فرهنگی خود کرد. کیومرث

مانند و تدریس در کلاس‌های حضوری دانشکده مکاتبه‌ای و مرکز اسلامی آموزش فیلمسازی را فراموش نکرد. مشاوره افتخاری به معاونت امور بین‌الملل وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی هم می‌داد. (از قضاء این یکی سمت همه جا قرب و منزلت دارد و هرکسی را از پست و مقامی معزول می‌کنند برگه مشاورت حاضر و موجود است.) عضو منتخب شورای عالی انقلاب فرهنگی در کمیته نامگذاری و عضو هیات ایرانی در کنفرانس سران کشورهای غیرمتعهد هم بود. (یاحتمل اذتاب آبدارخانه از همین کمیته نامگذاری به آبدارخانه بعدی نقل مکان فرمودند.) صابری مدتی مسؤلیت انتشار مجله رشد ادب فارسی در



گل آقای ملت ایران به خدا پیوست

آموزش و پرورش را برعهده داشت و در این مدت نوشته‌هایی برای روزنامه اطلاعات می‌فرستاد که «سفرنامه شوروی» وی ابتدا در این روزنامه چاپ شد و به همکاری نزدیک و صمیمانه و از جنس دیگری انجامید که دانیم و دانید و خواهیم نوشت.



وی برای اولین بار در سال ۱۳۶۳ به عنوان

عضوی از کاروان بعثه امام خمینی (ره) عازم عربستان برای سفر حج شد. بعثه هر سال برای خبررسانی به حجاج ایرانی نشریه روزانه تدارک می‌دید که این سنت هنوز در ایام مناسک حج ادامه دارد.

صابری «داستان‌های جعفر آقا» را که مایه طنز و طعنت داشت روزانه به خورد حجاج می‌داد و آنان را سرخوش نگاه می‌داشت در حالی که در میان خوانندگان «جعفر آقا» کم نبود.



این بنده، نه کیومرث خان را از نزدیک دیده‌ام

و نه با ایشان در سفر حج بوده‌ام و نه سفر

صابری فومنی در دوران ریاست جمهوری محمدعلی رجایی تا هنگام شهادتش در هشتم شهریورماه سال ۱۳۶۰ در این سمت باقی ماند و در دوران ریاست جمهوری حجت‌الاسلام والمسلمین سیدعلی خامنه‌ای نیز عنوان «مشاور فرهنگی» را یدک می‌کشید.



جنت مکان، کیومرث صابری فومنی قبل از

بچلوس به مقام منیع و وزین «گل آقای» در اچتدین و چند ساله، گذشته از آقا معلم بودن و نیزیدک کشیدن سمت مشاورت فرهنگی نخست‌وزیر و رئیس جمهور، به دلیل تخصص فوق‌العاده در امور برج‌سازی مشاور وزیر مسکن و شهرسازی و به سبب ابوعطایی که در آبدارخانه بعدها می‌بایست می‌خواند، عضو هیات مؤسس انجمن موسیقی شد آنگاه که نه شست بلکه سیابه‌اش خبر یافت بعدها بخش خصوصی و عمومی قاطی پاتی می‌گردد، برای خالی نبودن عریضه بر صندلی مدیرکلی دفتر آموزش بازرگانی و حرفه‌ای وزارت آموزش و پرورش نزول اجلال فرمود. اما همچنان «آقا معلم» باقی

شوروی. در جلسه سخنرانی ایشان نیز نشسته‌ام و از قهوه‌خانه مبارکه جای دیشلمه از دست شاغلام مادر مرده نگرفته‌ام. اما وی را از طریق دوستی ایشان با شهید محمدعلی رجایی شناختم.

روشن است که محمدعلی رجایی، با آن محسنات در گفتار و کردار و رفتار، نمی‌تواند فردی را به دوستی برگزیند و تا مقام «مشاورت فرهنگی» برکشد که رفتار و کردار و گفتار کزتاب داشته باشد یا در ببحوچه بحران‌های انقلاب و اعمال منافقانه - العیاذبالله - نسبتی با «آفتاب پرست» بهم رساند. و بعد هم قلم منحصر بفرد کیومرث، بهترین شناسای اوست.

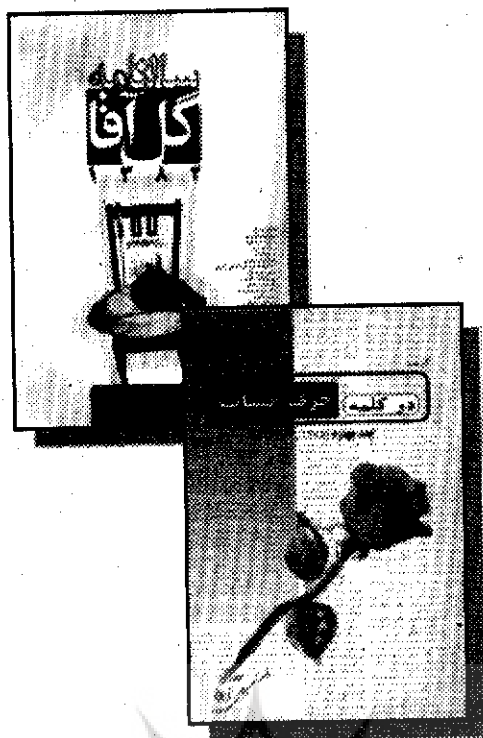
قلمی روان نویسی، خلاق، هنرمند، صریح‌اللهجه، آشنا به زیر و بم نگارش، فصیح، بلیغ، گریزان از اطناب ممل و ایجاز مخل، شوخ و شنگ، تیز و نافذ و ناقد، مخالف و معاند با هجونیویسی و ابتذال و زبان دریدگی، سرشار از ابهام و کنایه، دقیق و وزین و متین، وفادار به اخلاق و آداب حسنه و خصال مردمداری، متعهد به «نون والقلم و مایسترون»، برنده روابط سیاسی‌سیاسانه سیاسی‌کاران فرصت طلب. برترنشین از چپ و راست و کناره و بالادست و پایین دست و مرتجع و مترقی و کهنه و نو، خلاصه مانند قلم یک معلم باسواد و دردمند و مرتب و منظم... بهتر است از خاطره حجب بخوانیم!

«من این قلم را در خانه خدا، با خدا معامله کردم. خدایا تو شاهد باش که من در راه اعتلای دین تو و کشور گام برمی‌دارم. مرا از لغزش‌ها مصون بدار و قلمم را از انحرافات حفظ کن.» و البته فقط معصوم مصون از خطا است.



بی‌گمان این تاریخ در جغرافیای ادبیات کشورمان به ویژه در حوزه طنز ماندگار است. همراه با نام‌های مخلوقات که بدان پیوند خورده‌اند، در جوار نام‌های سرآمدان طنز تاریخ ادبیات فارسی تا به ابد خواهند ماند؛ گل آقا، مش‌رجب، شاغلام، غضنفر، مصادق، کمینه (عیال مصادق) در کنار اعیان و اشراف طنز عبیدزاکانی، علی اکبر دهخدا (دخو)، علی اکبر صابرو...

نباید از یاد برد چنین امکانی را برای این کار سترگ و شگرف و در نوع خود بی‌نظیر «روزنامه اطلاعات» در بالای ستون اول، سمت چپ صفحه ۳ تدارک دید که بسیار معنی‌دار بود. زیرا بآلب برگردانی صفحه اول روزنامه، ستون «دو کلمه حرف حساب» در مردمک چشم می‌نشست و تند و تیز هم خواننده می‌شد زیرا از جنس «ماقل



و ما دل» بود و در آن وضعیت سیاسی و اجتماعی کشور هیچ مطبوعه دیگری امکان تدارک آن را نداشت، زیرا چنین «گل آقایی» با «اذنایش» در جای دیگری امکان بی‌توجهی نه ساله نداشتند. با آن امتیازهایی که ذیل «ویژگیهای قلم صابری» گذشت.

بدون شک اقدام کیومرث صابری فومنی از جهاتی در ادبیات طنز سیاسی اجتماعی و به نوعی در کلیت طنز بی‌نظیر است. این درست که نام‌های بزرگی در جغرافیای طنز در ادبیات فارسی ثبت شده و هم‌اکنون نیز نفس افراد شاخصی دارای سبک و سیاق خاص از جای گرم بلند می‌شود. درست است عبیدزاکانی ابداع‌گر قهرمانان جهانی حضرات «موش» و «گرچه» با خصلت‌های سمبلیک و گسترش‌یابنده‌اند و قابلیت تطبیق فرازمانی دارند و طنزی است وزین و قوی با بار معنایی سیاسی و اجتماعی، نفوذپذیر و برآ، مانند دندان تیز پیشین جناب موش که در قالب پنیر فرو رود. هخدا نیز با امضاء «دخو» - دهخدا - شخصیتی استثنایی و با مسما برمی‌گزیند که امور فردی، اجتماعی و سیاسی را زیر ذره بین دقیق خود می‌گیرد و با زبان تازه‌ای به تشریح وقایع اتفاقیه با نمک خاص می‌پردازد که در عصر و زمانه خویش بسیار نافذ و تأثیرگذار بود به ویژه که تاریخ دوره‌ای از مشروطیت را ثبت و ضبط کرده است آن هم در قالب طنز. اما صاحب ملک طلق

مملکت «دو کلمه حرف حساب» با ابداع و خلق متفکرانه چند شخصیت، که هر یک جوهره ویژه‌ای دارند و هر کدام نیز در عرصات «دو کلمه حرف حساب» کورت‌های خاص خود را بیل می‌زنند. و بذر خاص خود را در آن حدود می‌پاشند و محصول لازم را برمی‌دارند و در اختیار اهالی این مملکت می‌گذارند که از زوایای مختلف بدان می‌نگرند یا خود در آن دخیلند. افراد ذی نفوذی که کورت هر شخصیت را در مواضع خاص با «به آب دادن بند»، آبیاری کرده‌اند.

شاغلام (عوام، آبدارچی)، غضنفر (بی‌سواد)، مش‌رجب (چیزدان)، مصادق (زن ذلیل)، کمینه (عیال مصادق) و «گل آقا» - گل آقا مالک الرقاب مملکت «دو کلمه حرف حساب» است. «آبدارخانه» قلب تپنده و پر جوش و خروش و همواره در غلیان این سرزمین مانند آن «سماور کذایی» شناخته شده است. نقد و تحلیل این قهرمانان مخلوق کیومرث خان فرصتی دیگری را می‌طلبد به ویژه اگر بخواهیم نقد تطبیقی صورت گیرد با آنچه عبید علیه‌الرحمه در «موش و گرچه» آفرید یا دهخدا -

دخو - در «چرند و پرند»، باید به تفصیل و دقیق و ریزبینانه سخن گفت. که به نظر می‌رسد جالب از کار درآید، اما به اشاره گفته‌اید که صابری با خلق این شخصیت‌ها، گرد آوردن آنان در «آبدارخانه»، و با در اختیار گرفتن عنان هر یک، توانست جاهایی را ببیند، اتفاقاتی را رصد کند، حرف و حدیث‌هایی را بشنود، واژه‌هایی را به کار برد و زبانی را بیافریند، با افراد، جریان‌ها و وقایع بازیهای زبانی بکند و مهمتر آنکه همه را در ظرف محدودی بریزد و استنتاج‌های روشن، با مزه، طنزانه، منتقدانه مؤثر بکند. جریان‌ها و طیف‌های سیاسی خودخواه را از یکسو و تنزه جویان فرصت طلب و دم‌خروسی و قسم حضرت عباسی را از دیگر سو از عرش مسند به فرش کشد. و نمایشی را بر صحنه آبدارخانه شاغلام اجرا کند. صحنه‌ای به وسعت عرصه سیاسی اجتماعی و تاحدی اقتصادی یک جامعه، که رو به تنگنا دارد آن هم از طرف قدرت‌طلبان منزله طلب و خلقی را به «تماشا» که نه، به «مشاهده» برانگیزد. با این شخصیت‌ها، طنز ادیبانه، هنرمندانه کیومرث صابری در قواره «گل آقا» چنان با زیرکی، ماهرانه، تردستانه و رندانه به سمت و سوی خاص خود هدایت می‌شود که موافقان به طور طبیعی و مخالفان به ناچار، سر تسلیم فرود می‌آورند و هر یک تأثیر ویژه خود را می‌پذیرد. یکی آب خنک می‌نوشد و دیگری احساس زقوم در حلق می‌کند؛



گل آقای صابری

صابری فومنی با «دو کلمه حرف حساب»؛ یکم خودش را در قالب ویژه و منحصر بفرد «گل آقا» به جامعه معرفی کرد. دو دیگر ارزش روزنامه اطلاعات را بسیار افزایش داد. سه دیگر باب طنز اصیل، فاصله گیر از فکاهی و هزل وهجا (هجو) را و جاهت بخشید و رواج داد. چهارم رجوع به طنز واقعی را به عنوان بیشتر دمل تیخترها و تکبرها در میان به ویژه جوانان و جاهت چشمگیری بخشید. پنجم حربه تیز قلم را به وادی انتقاد سالم و فراگیر کشاند در حالی که بر زمین مانده و منزوی بود یا گاهی در جایی سر برمی آورد و زود هم سرفرو می برد. ششم مکتب آموزش طنز نویسی را به روی همه علاقه مندان گشود و به عنوان معلم با سابقه داران این وادی همکاری و از نوآموزان استقبال کرد و از وجود همه آنان در هفته نامه گل آقا و دیگر گل آقاهایش بهره گرفت.



گل آقا، جنگی می سوزد

هفته نامه گل آقا، اولین شماره اش در آبان ماه ۱۳۶۹ منتشر شد و مورد توجه طیف های مختلف قرار گرفت و فواید معنوی و مادی را به سوی کیومرث صابری سرازیر کرد و یکه تاز این عرصه در ایران شد و پای بچه ها را در این وادی باز کرد: (بچه ها، گل آقا) در صفحات گل آقا برای کوچکترها هفته ای درآمد. بعد هم «گل آقا» ی ماهانه (مردادماه ۱۳۷۰) و سالانه «سالنامه گل آقا» روبه راه شد. سالانه اش از ۱۳۷۰ تا ۱۳۸۲ (۱۳ شماره) درآمد.

با این حساب گل آقا جایزه باران شد و انواع و اقسام لوح تقدیرها و بفهمی نفهمی! مسکوکات زرین را دریافت کرد.

سرانجام ستون «دو کلمه حرف حساب» به پای هفته نامه، ماهنامه و سالنامه گل آقا قربانی شد و از تک و تا افتاد تا اینکه الفاتحه! کی؟ سال ۱۳۷۳. با چه سابقه (۱۳۶۳-۱۳۷۳) ۹۹ ساله.



امضاءهای دستنویس جان

امضاء - دستینه -ها از جمله در توفیق و غیره عبارتند از: گردن شکسته، گردن شکسته فومنی، میرزا گل، عبدالقانوس، ابوالپیاده، لوده، ریش سفید، گل آقا، مش

رجب، غضنفر، شاغلام، مصادق، کمینه (عیال مصادق) و مصادق خان.

نمونه: «مرغ و تخم مرغ گران شد» - جراید خرابکاری در شعر ایرج میرزا



قطعه

فصه شنیدم که مردکی به همه عمر گوشت نخورد و زهجر گوشت بیازرد اول برج برآمد و به امر عیالش ره سوی بازار مرغ، همچون پلان برد دید در آنجا که، مرغ ها همه سنگول گرم مزاج اند و شوخی اند و زد و خورد گفت به مرغ از چه گوسفند نگشتی تا نتواند کسی گلوی تو بفشرد؟ مرغ بخندید و گفت: مرد حسابی دوره مرغ و خروس و جوجه خوری مرد حال نه تنهاز گوشت من خیری نیست تخم مرا نیز بعد از این نتوان خورد

«میرزا گل»

(توفیق هفتگی، سال ۴۶، شماره ۳۲، ۱۱ آبان ماه ۱۳۴۶)

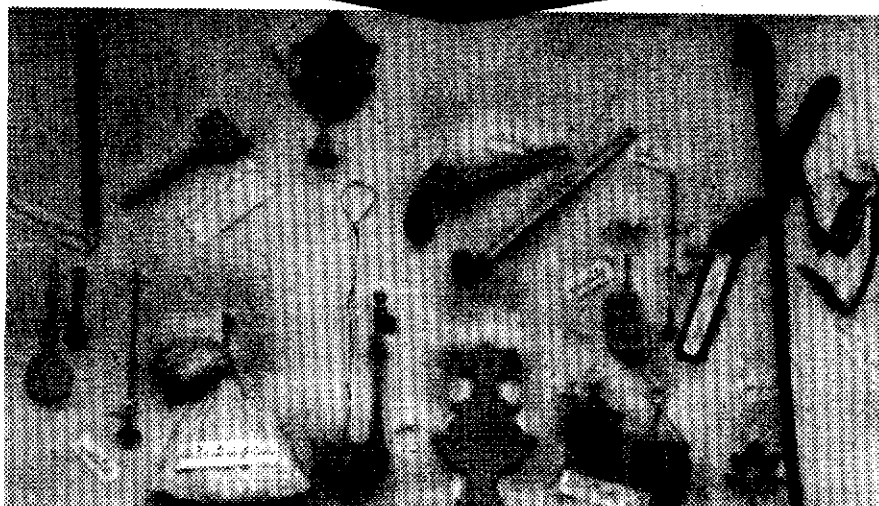


انار در حال حساب

- برداشتی از فرمان حضرت علی (ع) به مالک اشتر (این کار پایان نامه دوران دانشگاهی ایشان است که در سال ۱۳۴۳-۱۳۴۴ نوشته شد و بعد به درخواست شهید محمد علی رجایی به صورت کتاب چاپ شد).

- تحلیل داستان ضحاک و کاوه آهنگر
- مکاتبات شهید رجایی و بنی صدر (بنی صدر رئیس جمهور و رجایی نخست وزیر)

* صفحه آزایی آبدارخانه شاغلام: گوشت کوب، ماست کبسه شنه شاغلام، جیق شاغلام، ساییدن هم آزاد است، عصای گل آقا، کشک سباب، قلم کمینه عیال مصادق، سنگ پای قزوین.



شهرت و شهرت

بود).
- نخستین استیضاح در جمهوری اسلامی ایران (مربوط به استیضاح بنی صدر)
- دیدار از شوروی (سفرنامه)
- گزیده دو کلمه حرف حساب (پنج جلد)
- قند مکرر (مجموعه شعر نو گل آقایی، جلد اول و جلد سوم)
- شکرپاره (مجموعه شعر نو گل آقایی، جلد دوم)



با این نامه دو کلمه حرف حساب

«آبدارخانه تعطیل شد!»

- یعنی حضرت تعالی می فرماید که فردا نه پس فردا که شنبه باشد، اول تیر ماه نیز نمی باشد؟ می گوید: البته که می باشد!

- خوب، برادر غضنفر جان، همان می شود که اول تابستان، دیگر!

می گوید: عجب!... جان من؟ به همین زودی؟ یعنی ما بنا به یک سنت گل آقایی، باید بند و بسطمان را جمع کرده، با اعلام تعطیلی تابستانه، آبدارخانه را موقوف نموده، از خدمت خوانندگان مرخص شویم؟ برای چه مدتی؟

می گویم: ای ی ی... بستگی دارد به وضع مزاجی گل آقا! یعنی در اصل، یک تعطیلی یک روزه است. اما شاید هم بشود یک هفته، یا یک ماه یا یک فصل یا یک سال یا یک...
خوانندگان عزیز! علی ای حال، از فردا تا اطلاع ثانوی، آبدارخانه تعطیل است.

«شاغلام»

پنجشنبه ۷۰/۳/۳۰

(و هنوز هم و برای ابد تعطیل است.)

و نمونه:

«چشم و گوش!!»

«آیا شایسته است که بنویسد نماینده آذربایجان به دنبال اسلاف خود چنین و چنان گفت: آیا شایسته است که رسالت به صورت توهین آمیز

خطاب به نماینده محترم آذربایجان و رئیس کمیسیون استخدامی مجلس بنویسد که با شیرینی مختصر شب عید و چند جفت جوراب نازک گلدار، چشم خود را بسته ای و فلان جای خود را باز کرده ای؟

قسمتی از نطق نماینده (عینا به نقل از روزنامه کیهان)

- او... خاک عالم!!

«کمینه: عیال مصادق»

- آهای... شاغلام! آبدار خانه را تعطیل موقت کن! دعوای خطی به جاهای باریک رسیده!

نمونه: «لطق و خطابه!»
* برای مجازات تروریست‌های اقتصادی قانون نداریم.

- قوه قضائیه

* «قانونش را ما تصویب می‌کنیم»

- قوه مقننه

* «ما اجرا می‌کنیم»

- قوه مجریه

- «ما می‌بینیم و تعریف می‌کنیم!»

«گل آقا»

۱۳۶۹/۲/۲۷

نمونه: «سلام بر ایران»

- جلسه با حضور اکثریت اعضای «آبدارخانه» رسمی است. «مش رجب» از جای برخیزد و مجملی از مفصل اخبار واصله را محض اطلاع حاضران و عبرت آیندگان، به صدای رسا بر ملا و حق مطلب را ادا کند! منتهای مراتب، از منابع غربی!

«مش رجب»: منابع خبری اعلام کردند که عراق، کلیه تاسیسات عمده کویت را نابود و این کشور را به ویرانه‌ای مبدل کرده است.

- عجب... «غضنفر» هم به هکذا! منتهای مراتب از منابع شرقی.

«غضنفر»: «منابع خبری اعلام کردند که تاسیسات عمده عراق ویران و نابود گردیده است. شهر بغداد نه آب دارد، نه برق، نه مخابرات، نه گاز، نه تلویزیون، نه رادیو، نه گارد ریاست جمهوری، نه سردار قادسیه!» نه کشک، نه پشم، نه...

- صحیح...! «شاغلام» از منابع غیبی بگوید!

«شاغلام»: ده سال پیش در چنین روزی، همین امیر کویت، تمامی امکانات کشور فعلا ویران شده‌اش را در اختیار همین صدام گذاشته بود تا از همین بغداد خراب شده‌اش، خواب نابودی خوزستان را ببیند و اگر تصرفش کرد، اسمش را «عربستان» بگذارد. و شاه عربستان که عقلش مثل بودجه‌اش پارسنگ برمی‌دارد، برخلاف امروز که کاسه گدایی و کشکول امان خواهی بدست گرفته، در آن روز، هر روز ۱۴ میلیون بشکه نفت می‌فروخت تا به عراق کمک کند که...

- هی یی... برادر شاغلام! دسته گل به آب نده! وارد سیاست خارجی نشو! بنشین کشکت را



بساب! برخیز و دیشلمه مان را بده! اما قبلا یک فالی فز دیوان لسان الغیب خودمان بگیر که یک کیفی کرده باشیم.

بیت: بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه آنکس که عرض شعبده با اهل راز کرد

«گل آقا»

پنجشنبه ۶۹/۱۲/۹

حل معما: نه ناخبرانه ندیم

■ همه چیز به موقع بوده است! تولد و مرگ! تولد «دو کلمه حرف حساب»: ۲۳ دی ماه سال ۱۳۶۳ (علت: به تقدیر)

فوت «دو کلمه حرف حساب»: ۳۰ خرداد ماه سال ۱۳۷۰ (علت: به اختیار مقدر)

■ تولد «هفته نامه گل آقا»: مرداد ماه سال ۱۳۷۰ (علت: به تقدیر)

فوت «هفته نامه گل آقا»: ۳ آبان ماه سال ۱۳۸۱ (علت: به اختیار مقدر)

■ تولد «سالنامه گل آقا»: سال ۱۳۷۰ (علت: به تقدیر)

فوت «سالنامه گل آقا»: سال ۱۳۸۲ (علت: بی اختیار- مقدر)

اما...

شاید به این قلم، اخم و تخم روا دارید و بر جبین مبارک چین بنشانید. اما فوت حضرت اجل، مالک الرقاب مملکت «آبدارخانه شاغلامی» نه زود بود و تعجیلی و نه دیر بود و تأخیری. مانند همه فوت‌ها و مرگ‌ها!

کلام مبارک خداوند است در سوره اعراف آیه سی و چهار:

ولکل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا يستخرون ساعه ولا يستقدمون

ساعت مقرر که فرارسید «گل آقا» و «نا گل آقا» با «شاغلام» و «غضنفر» و «مش رجب» و «مصادق خان» و کمینه: عیال «مصادق» مانند همنند. بی شک فایده بزرگتری در این تقدیر مقدر هست که مایی خیریم و «او» می‌داند.

باین حساب برای «کیومرث صابری فومنی» - گل آقای ملت ایران- که حرف حق را شنید که حق شنو بود، طلب مغفرت از درگاه خداوند سبحان داریم. آمین!

تولد: ۷ شهریور ماه سال ۱۳۲۰

فوت: ۱۱ اردیبهشت ماه سال ۱۳۸۳

تذکره انضای

حجت الاسلام محمدعلی مقدم در مجلس یادبود مرحوم کیومرث صابری گفت:

«گل آقا می‌گفت: «در زندگی مایه‌ای داشتم و همه را وا گذاشتم چه این که هیچ کدام مرا قانع نمی‌کرد. میراث ماندگار من عشق به خدا و محبت به مردم است.» او مردم را دوست می‌داشت و مردم هم او را.

روز ۲۳ فروردین ماه، از بعین حسینی، وقتی گل آقا را از بیمارستان به خانه می‌آوردند، این شعر را روی کاغذ می‌نویسد:

گر بماندیم زنده، بردوزیم جامه‌ای کز فراق چاک شده

و بر مردیم، عذر ما بپذیر، ای بسا آرزو که خاک شده روز ۲۷ فروردین ماه ۸۳، هنگامی که برای بار دوم، گل آقا از خانه به بیمارستان منتقل شد، این غزل حافظ را زمزمه کرد:

ما آرموده ایم در این شهر بخت خویش بیرون کشید باید از این ورطه رخت خویش از بس که دست می‌گزم و آه می‌کشم آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خویش دو شم ز بلبلی چه خوش آمد که می‌سرود گل گوش پهن کرده ز شاخ درخت خویش (کای دل تو شاد باش که آن یار تند خو...)

بسیار تندروی نشیند ز بخت خویش خواهی که سخت و سست جهان از تو بگذرد بگذر ز عهد سست و سخن های سخت خویش (ای حافظ از مرا میسر شدی مدام...)

جمشید نیز دور نماندی ز تخت خویش»

بی نوشت: ۱۱۱۱

* شعار هفته نامه «گل آقا»

** دو بیت داخل پراوتر در اصل نقل قول از

آقای مقدم نبود که برافزودیم. بعید است که به ویژه بیت مقطع را کیومرث خان در آن حالت بیم و امید نخوانده باشد که وافی به مقصود است. والله اعلم.